



## مقدمه ای برای ورود به بحث نسبت اخلاق و سیاست

سخن گفتن از اخلاق هم آسان است، هم بسیار دشوار. آسان است که بگوییم باید متخلّق به اخلاق حسنه بود و اخلاق اهمیت بسیار دارد. پژوهش در علم اخلاق و در آراء فیلسوفان و به طور کلی در عقل عملی نیز از عهده کسانی که ذوق فلسفه و اطلاعات لازم داشته باشند برمی آید اما به این پرسش ها که اخلاق چیست و از کجا می آید و اکنون کجاست و چه وضعی دارد و چگونه به آن می توان رسید، به آسانی نمی توان پاسخ داد. یعنی نبود اخلاق را می توان درک کرد اما اینکه از کجا آمده و اگر نیست کجا رفته است و چگونه بازمی گردد، یک مشکل بزرگ است. مردمی که اخلاق دارند، اخلاق داشتند برایشان مثل یک امر طبیعی است و از اخلاق نمی گویند یا کمتر می گویند اما هر جا و هر وقت اخلاق نیست، همه جا سخن از اخلاق است زیرا نبود اخلاق مایه خلل و فتور و نقصان در کارها و گردش چرخ زندگی می شود.

در زمان ما اخلاق پوشیده شده است و جایگاهی که باید داشته باشد ندارد. معمولاً می پنداریم اندیشه سکولاریسم اخلاق را به انزوا رانده است. این پندار، چندان بی جا هم نیست اما سکولاریسم کجا بوده و چرا آمده و در کجا اقامت دارد؟ آیا سکولاریسم یک رأی و نظر است که می توان آن را با اقامه برهان ردّ و ابطال کرد؟ و با این ردّ و ابطال از میان می رود. سکولاریسم البته صورت بحثی و نظری هم دارد اما آن را صرفاً بحثی نباید دانست. سکولاریسم جزئی از وجود مردمان در تاریخ جدید است و با ردّ و اثبات آن اثر وجودیش چندان تغییر نمی کند. مراد این نیست که سکولاریسم آمده است که اخلاق را از زندگی بیرون کند بلکه با آن چیز دیگری آمده و به جای اخلاق نشسته و -یا نمی دانم چه بگوییم- اخلاق را از یاد ما برده است ولی چگونه آدمی به خصوص در این زمان اخلاق نداشته باشد. آدمیان همیشه نیازمند به اخلاقند اما در این زمان تغییری روی داده است که وقتی به اخلاق رو می کنند سر راهشان به چیزهای دیگر برمی خورند و احیاناً می پذیرند که آنها جانشین اخلاق باشند. اخلاق با تشخیص خیر و شر آغاز شده و صورت های متفاوت آن با اختیار و تصمیم تحقق یافته است. در بیرون از تاریخ غربی و از ابتدا اخلاق جزئی از حکمت و معرفت و دین بوده است. اما در تاریخ غربی اخلاق از یونانیت آغاز شده و این اخلاق در دوره اسلامی ما و در قرون وسطی سیری خاص داشته و صورتی مخصوص پیدا کرده است. اخلاق جهان متجدد هم گرچه نسبتی با اخلاق دوره یونانی دارد از جهاتی با آن متفاوت است

المبته در تاریخ اسلام و در دوره قرون وسطی نیز اخلاق های کم و بیش متفاوت با اخلاق یونانی وجود داشته است). جلوه خاص اخلاق جدید را در فلسفه کانت و در اعلامیه حقوق بشر می توان یافت. متأسفانه خانه این اخلاق دیگر آبادان نیست و سیاست که آنجا را تصرف کرده اخلاق را ملک خود تلقی می کند. روشن بگویم سیاست غالب در جهان وظیفه اخلاق را نیز خود به عهده گرفته و به جای تأمل در خیر و شر جهان موجود را به دو بخش خیر و شر تقسیم کرده و وجه و صورتی از سیاست و ایدئولوژی را مثال و صورتی نوعی و مللک حکم در مورد همه امور قرار داده است و مگر نه اینکه گاهی لیبرالیسم یا صورتی از آن در دنیای کنونی مثال خیر و مللک اندیشه و گفتار و کردار نیک و فاشیسم و استالینیسم مثال شر و مللک بداندیشی و بدگفتاری و بدکرداری تلقی شده است و می شود متأسفانه این تقسیم ظاهری موجه دارد و اگر نداشت با اخلاق نمی توانست نسبتی پیدا کند اما بر خلاف آنچه در ظاهر به نظر می رسد ربطی به اخلاق ندارد و اگر داشته باشد تحویل اخلاق به ایدئولوژی است. لیبرال دموکراسی ممکن است مزایایی داشته باشد اما مللک خیر و شر نیست و کسانی که چنین می انگارند بدانند که پندارشان به تحقق و بهبود وضع لیبرال دموکراسی کمک نمی کند و راه فاشیسم را نمی بندد و چه بسا که با تلقی لیبرالیسم به عنوان مللک و میزان خیر، راه آزادی و تصمیم های اخلاقی بسته شود و این پندار به صورت وسیله ای برای زشت جلوه دادن هر گونه نقد سیاسی درآید و به ضد آزادی مبدل شود. این تقسیم را اشخاص پیش نیاورده اند و نظر اشخاص نیست که اگر آنها را کسی قانع کند که دست از رأی خود بردارند، قضیه حل شود. اختصاص به منطقه جغرافیایی و فرهنگ خاص هم ندارد. در هر جا وقتی سیاست میزان حکم اخلاقی شود، اخلاق پوشیده می ماند. اگر در اروپا کسانی مثلاً نیولیبرالیسم را میزان و مللک اخلاق می دانند، در جای دیگر ممکن است مثلاً شیوه ساده زیستی مثال خیر و تعلق یا ترک اولیایی در شریعت مثال شر تلقی شود و با نظر به این موازین در مورد اشخاص و کارهایشان حکم کنند، در این صورت بسیاری خیرها از نظر می افتد و راه بعضی شرها گشوده می شود. بهرحال اقتضای فکر و عمل جهان کنونی مهجوری و غربت اخلاق است. مثال روشنی بزیم اشخاص با حسن نیت که شاید احساسات و عادات اخلاقی خوب هم داشته باشند حرف های خوبی می-زنند و رفتارهای درستی را پیشنهاد می کنند اما با دقت در بعضی از این حرف ها غربت اخلاق را می توان دریافت. ما هر روز اینجا و آنجا مثلاً می خوانیم و می شنویم که «گرانی ها حاصل فقدان نظارت است» یا «قوانین ضد اسیدپاشی بازدارنده نیست» و ... گویندگان این قبیل سخنان، مسلماً حسن نیت دارند و سخنشان هم به اعتباری درست است اما چه کنیم که در آنها امیدی به اخلاق نمی بینیم. مسلماً مجرمان و تبهکاران و متجاوزان به حقوق مردم باید مجازات شوند اما به صرف مجازات، جرم و تجاوز از میان نمی رود. در باب بازدارندگی قانون در جای دیگر باید بحث کرد. در اینجا به این اشاره اکتفا می شود که به صرف وضع قانون نمی توان از کارهای زشتی مثل اسیدپاشی و گران فروشی جلوگیری کرد وقتی در جامعه اخلاق قوت و نفوذ ندارد و بدکاران پناه و پشتیبان دارند و کار آنان چنانکه باید زشت تلقی نمی شود. مجازات اثری ندارد و انگهی قانونگذاران در هنگام وضع قانون باید توجه داشته باشند که قانون چه مقامی در زندگی مردم و در روابط و کار و بار آنان دارد و اگر صرفاً ترساننده است و احترامی در نزد جامعه ندارد، آیا کافیهست که برای جلوگیری از شیوع جرم و خالفکاری ترس از مجازات در جامعه ایجاد کرد. جرم و تخلف در زمره امور استثنایی و سرپیچی از قانون است. سرپیچی از قانون مجازات دارد. شاید تشدید مجازات در شرایط بحرانی هم وجهی داشته باشد اما بهتر است به جای افزودن بر حجم قوانین، به فکر وضعی بود که جرم و گناه و تخلف در جامعه زشت و ناپسند باشد و زشتکاران و مجرمان پناهی در میان گروه هایی از مردم نداشته باشند. باید فکری کرد که زشتی زشت از نظرها نیفتد و مردمان وجود زشتی را به عنوان امر عادی نپذیرند که ناگزیر با قانون به مقابله اش برخیزند و بالاخره از عهده هم برنیایند. اگر وضعی پیش آید که مردم بدی و جرم و گناه را عادی تلقی کنند، با هیچ قانونی از بدی و شر و جرم جلوگیری نمی توان کرد. در جامعه ای که صلاح و اخلاق رنگ باخته است چه بسا که امر به معروف و نهی از منکر نیز با ارتکاب منکر صورت گیرد و فی المثل اظهار نظر سیاسی را با توهین به صاحب نظر و بدنام کردنش پاسخ می گویند. جامعه فاسد با وضع قانون اصلاح نمی شود. چنانکه جامعه صالح، چندان نیازی به وضع قوانین ندارد. امروز رسم شده است که به قول حافظ همه به جای غمخواری خویش، غم روزگار می-خورند و درد ایدئولوژی دارند و برای دفاع از ایدئولوژی که المبته اخلاق را هم به خود می بندد، هر خلاف و تجاوز و گناهی در نظرشان مباح می شود. در این وضع وظیفه اهل نظر و تفکر اینست که ببینند این اخلاق رو نهان کرده و از یاد رفته را کجا می توان جست و یافت. قول

کانت شاید درست باشد که نیروی اخلاق در دل ماست. ما از آن روز که عهد را پذیرفتیم، دوستدار خیر و نگران شر شدیم ولی در سراسر تاریخ و در میان همه امم و ملل این دوستداری و نگرانی یکسان نبوده است. اکنون آدمی به خود چنان نگاه می کند که گویی با وسایلی که می سازد می تواند بر هر مشکلی فائق آمد. آدمی عظمت و کرامت دارد اما می تواند چندان دچار غفلت و غرور و جهل شود که خود را همه دان و همه توان بداند تا آنجا که جهان را با بی خردی خود نابود کند. به این آیه کریمه توجه کنیم:

«لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین» درک اندکی از معنای این آیه که پنجاه سال برایم معما بود، مدیون دوست فقید گرانمایه ام مرحوم آقای دکتر احمد احمدی هستم که گفت اسفل سافلین حال است یعنی آدمی را که در بهترین تقویم آفریدیم. وقتی در سرازیری بود آزاد گذاشتیم (رها کردیم) تا سراسر دایره وجود را بپیماید. آدمی همیشه در مقام قرب نیست. دوری و غربت هم دارد. مهم احساس غربت است. آیا ما اکنون در اقوال و افعال خود اندیشه می کنیم و از خود می پرسیم به کدام سمت و سو می رویم و چه کرده ایم و چه می کنیم. اخلاق صرف درس نیست. درد است. آدمی از درد و از آزادی و اختیار می گریزد.

می گریزد در سر سرمست خود

جمله عالم ز اختیار و هست خود

ولی گاهی به جایی می رسد که اگر می خواهد آدمی بماند و به زندگی ادامه دهد باید درد را به جان بخرد و بیازماید. درد دوری از وطن حقیقی و وفاداری به عهد قدیم و صبر:

بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان